

NEED TO PROPOSE TO SEVEN MEN WHAT TO DO!



Need to Propose to Seven Men What to Do!

باید از هفت مرد خاستگاری کنم چیکار کنم!

مترجم: Metis

لطفا این ترجمه را کپی و منتشر نکنید.

چپترهای دیگر این رمان را از سایت مای انیمه دریافت کنید.

سایت : Myanimenes.ir

چنل تلگرام : [@myanimenes](https://t.me/myanimenes)

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات خود به ناشناس مترجم در تلگرام پیام دهد.

<https://telegram.me/BChatBot?start=sc-799216-OnEtG3e>

هفت ارباب قلمرو، تمامیت قلمرو شیاطین را کنترل می کنند، آنها تحسین برانگیزترین موجودات در میان تمام نژاد شیاطین هستند، اما این هفت نفر از آنها در واقع با هم همزیستی ندارند، آنها حتی درگیر اختلافات و درگیری های متعددی نیز شده بوده اند.

هنگامی که چو مویون در حال رسیدگی به خط داستانی بود، با دقت شبکه ای از روابط را طراحی کرده بود، او آن را طوری ساخت که آنها در یک لحظه با هم دوست و لحظه ای دیگر با هم دشمن باشند، برای یک لحظه من و شما با هم دوست می شویم، اما لحظه بعد همدیگر را تا جایی که حتی مادرانمان نتوانند ما را بشناسند کتک میزنیم... خلاصه اینکه این ماجراها هیچ وقت قرار نبود تمام شود. و بنابراین در این لحظه، حتی چو مویون که پدر آنها بود، نمی توانست خیلی مطمئن باشد که مویو شائو با کدام یک از موارد احتمالی ای که از او در ذهنش ساخته بود، مشابه تر است.

اما تنها چیزی که او می توانست از آن مطمئن باشد این بود که کسی که از راه می رسد قطعاً ارباب شیاطانی "خشم" نخواهد بود، او یک سگ دیوانه معمولی بود، کسی که در زندگی اش عشق لجام گسیخته ای نسبت به جنگ و نبرد داشت و فقط با کتک زدن مردم می توانست در زندگی خوشحال و خوشبخت باشد، به همین دلیل است که او نمی توانست در برابر آنکه تمام جهان را علیه خود کرده و با مردم وارد جنگ شود صبر کند، در نتیجه او طبیعتاً با کسی معاشرت نمی کرد.

پس.....چه کسی می توانست باشد؟

چو مو یون فقط می توانست دعا کند که با ارباب های شیطانی "شکم پرستی" و "هوس" روبه رو نشود، یکی از آن دو یک هیولای واقعی و دیگری یک بد ذات لعنتی است. اگر او به آنها برخورد کند، اینکه خودش را بکشد، برایش کاری کاملاً معقول و ضروری به نظر می آمد.

تنها شیاطینی که باقی مانده بودند شیاطین "حرص و طمع"، "حسادت" و "تنبلی" بودند.

ارباب حرص و طمع، شیطانی دیوانه کنترل و سبک سر بود، میل او برای کنترل بسیار قوی بود، او یا چیزی را از ته دل دوست می داشت یا به سادگی آن را همچون زباله ای بی ارزش تلقی می کرد، چو مو یون فکر کرد مهم نیست که او چو مو یون را دوست داشته باشد یا از او متنفر باشد، هردو موقعیت به یک اندازه ترسناک خواهند بود. بنابراین حتی اگر آن شیطان شبیه به تایپ مورد علاقه او باشد، حتی اگر تحریک کردن او آخرین راه حل چو مو یون باشد، آن کار را نمی کرد.

"اروم باش" چو مو یون حرف او را قطع کرد: "من از ماموریتی که قول دادم انجامش بدم منصرف نمی شم."

او با لحن گرم و با ملاحظه ای صحبت کرده بود، اما متأسفانه صفر او را به خوبی می شناخت.

ناگهان صفر با صدای الکترونیکی خود پرسید: "ازم می خوای چیکار کنم؟"

چو مو یون خندید: "تو باید اونی باشی که به من بگه، چیکارا می تونی بکنی؟"

صفر: "....."

"سیستم ها و هدایتگرهای بقیه مردم مثل ستاره های بزرگ و طلایی شانسون، بهم نگو که تو فقط وقتایی می تونی با من صحبت کنی که حوصله ام سر رفته باشه."

صفر قبل از صحبت لحظه ای فکر کرد: "من یک وظیفه و یک عملکرد دارم."

چو مو یون تعجب کرد: "و اون چیه؟" او باید تمام کارت ها و گزینه هایی را که در دست داشت می شناخت، تنها در این صورت می توانست با آن هفت بیمار روانی تا آخر داستان مبارزه کند.

پس از لحظه‌ای تردید، صفر پاسخ داد: "اگر من اینجا باشم، تو هرگز نمی‌میری."

چو مو یون مبهوت شده بود.

صفر همچنان لحن الکترونیکی یکنواخت خود را طبق معمول حفظ کرد: "مهم نیست با چه چیزایی روبه‌رو می‌شی، مهم نیست که چجوری مورد حمله قرار می‌گیری، تو می‌تونی زنده بمونی"

چو مو یون متوجه منظور او شد: "پس داری میگی که من میتونم بدون هیچ مشکلی مردن و به دست هر هفت نفرشون تجربه کنم؟"

"درسته، حتی اگر بدن فعلیت هم از بین بره، من بازم می‌تونم بدن جدیدی برات پیدا کنم."

جسم می‌میرد، اما روح جاودانه است.

احساساتی که در آن لحظه به چو مو یون دست دست داد باعث شد تا او این جمله را به زبان بیاورد:
"که اینطور..."

خدمتکار به چو مو یون هشدار داد که قصر را ترک نکند، اما چو مو یون چگونه می‌توانست مطیع باشد و تنها بنشیند و هیچ کاری نکند؟

او قصد نداشت حرکت عجولانه‌ای انجام دهد اما می‌خواست بداند که چه کسی آمده است.

با اینکه او در حال حاضر هیچ موقعیت مناسبی برای برنامه‌ریزی برای یک حمله را نداشت و هنوز باید اطلاعات به دست می‌آورد، به محض اینکه اطلاعات کافی بدست می‌آورد قطعاً می‌توانست نقاط زمانی مورد نظر را کاملاً با درجه درک خود از طرح منطبق کند، در آن صورت مهم نبود که او می‌خواهد چه کاری انجام دهد، می‌توانست به سادگی مسئله را حل کند.

چو مو یون برنامه‌ریزی حمله را شروع کرده بود اما انتظار این را نداشت که مو جیو شائو کسی را برای صدا زدن و فراخواندنش بفرستد.

"ارباب جوان، ارباب شما رو به کاخ اصلی برای صرف شام دعوت کردن."

چشمان چو مو یون برق زد اما با چهره‌ای پر از ناراحتی پرسید: "مهمون اومده؟"

مو جیو شائو دستورات اکید داده بود، و دهان همه مهر و موم شده بود، حتی یک کلمه از مسائلی که نباید در مورد آنها صحبت می کردند، فاش نمی شد.

چو مو یون هم به سوال کردن ادامه نداد و فقط او را دنبال کرد، این برای او کاملاً غیرمنتظره بود، این واقعیت که مو جیو شائو او را برای ملاقات با مردم از اتاقش بیرون می برد.....

اما این اتفاق از جهاتی منطقی هم بود، مو جیو شائو قبل از انجام اعمالش به خوبی به آنها فکر می کند، او تمام مدت با یک تیر به هر هدفی که اطرافش بود شلیک می کرد، اصطلاح "از هر چیزی بهترین و بهینه ترین استفاده را کردن" قطعاً مناسب ترین کلماتی بودند که می شد برای توصیف او استفاده کرد.

و زودتر از این ها بود که چو مو یون متوجه شده بود چه کسی به قصر رسیده است.

همانطور که او شک کرده بود، به محض ورود به کاخ باشکوه آن مرد را دید که در سمت راست نشسته است.

او مجموعه ای از ردهای بلند مشکی به همراه ریسمان های بنفش رنگ نازکی در انتهای سرآستین ها و ردا پوشیده بود، زیر نور به نظر می رسید که آن ها به آرامی حرکت می کنند، و این مقاومت در برابر نگاه کردن به او را برای دیگران سخت می کرد. و زیر آستین های گشاد ردای او، یک جفت دست باریک قرار داشت که با اندام صاحبش هماهنگ بودند، رنگ پریده و زیبا، اما او در عین حال هاله ای متراکم از خطر را نیز از خود ساطع می کرد.

او یکی از هفت ارباب قلمرو شیطان بود، یان چن، حامل "حسادت" بدخیم.

اگر چو مو یون حق انتخاب داشت، نمی خواست او را به این زودی ها ملاقات کند.

مو جیو شائو به پسر خوش تیپ اشاره کرد: "شیائو یون، بیا."

مو جیو شائو دست او را گرفت و با صدایی گرم او را معرفی کرد: "ایشون لرد محترم یان چن هستن، ما تحت نظر یک استاد تعلیم دیدیم، پس باید اون رو عمو صدا کنی."

هر دو مردمک بنفش رنگ چشم‌های یان چن برای نگاه به اطراف مدام در حرکت بودند، با موهایی به سیاهی آسمان شب بی‌مهتاب و پوستی رنگ‌پریده، تیرگی زیاد موهای او بود که باعث می‌شد پوستش رنگ‌پریده‌تر جلوه کند، لب‌های نازک او به آرامی حرکت کردند و لبخند زیبایی روی لبانش شکل گرفت که همراه با لرزی در استخوان‌های ادم نفوذ می‌کرد: "برادر واقعا بچه‌ی خوبی تربیت کردی. شیائو یون بودی، درسته؟ عمو با عجله به اینجا اومده و نتونسته هدیه خوبی برات آماده کنه، فعلاً این رو از طرف من قبول کن تا من یک نفر رو برای آوردن هدیه‌ی مناسب‌تر برات بفرستم."

همانطور که صحبت می‌کرد یک تکه کریستال سیاه رنگ که گویی آن را از هوای رقیق ساخته بودند و به اندازه یک مشت بود به او داد.

چو مو یون نگاهی به آن انداخت و کمی ابروهایش را بالا داد.

او واقعاً سخاوتمند بود، عجیب بود که چو مو یون به عنوان نویسنده «قلمرو شیاطین»، این مورد را تشخیص نداده بود.

با تعداد فراوان کریستال جادویی سنت وینسنت، در عین کمیاب بودنشان، میتوان به تنهایی اتاقی درست کرد.

^۱ منظور از شیائو یون همان چو مو یون است.

چو مو یون به یاد آورد که او سناریویی نوشته بود که در آن برای برنده شدن و به دست آوردن یک قطعه از بی شمار کریستال‌های جادویی سنت وینسنت، قهرمان باید از تعداد زیادی موانع عبور کرده و تقریباً از هزار و دویست کلمه برای به دست آوردن آن استفاده می‌کرد.

او برای چو مو یون به مانند گل سفید دوست داشتنی‌ای جلوه می‌کرد که باید هوس چیدن و برداشتن آن را در درونش سرکوب می‌کرد، پس نگاهش را به سمت مو جیو شائو برگرداند و سپس با حالت گرفته‌ای به آرامی گفت: "این هدیه خیلی با ارزشه. یونی نمی‌تونه اون رو قبول کنه."

گوشه‌ی لب‌های مو جیو شائو به آرامی به حرکت درآمدند: "بگیرش."

چو مو یون به سرعت سرش را بلند کرد تا به او نگاه کند، تنها پس از دریافت تأیید و رضایت مو جیو شائو بود که با خوشحالی گفت: "پس... عمو یان چن بابت هدیه خیلی سپاسگزارم."

او کریستال جادویی را دریافت کرد اما نمی‌توانست یواشکی سرش را بچرخاند و دوباره به سمت مو جیو شائو نگاه کند، جفت چشم‌های شفاف او مملو از شادی شده بودند، اما با این وجود چیزی که واضح بود، وابستگی و دلبستگی پنهان نشدن او بود.

یان چن نگاهی به او انداخت و لبخند همچنان روی لبانش بود اما سردی عجیبی در عنیه‌های بنفش رنگ او نفوذ کرده بود: "شیائو یون واقعاً بچه‌ی مطیعیه، با دیدن اون منم دلم خواست که کسی رو به فرزندی قبول کنم."

مو جیو شائو لبخندی نه چندان رضایت بخش زد.

درست در همین لحظه مقدمات غذا آماده شد و خدمتکاران شروع به چیدن غذا کردند که دقیقاً اتفاقی به موقع بود و باعث عوض شدن بحث و جو موجود شد.

چو مو یون در سمت راست مو جیو شائو نشسته بود و یان چن در سمت چپ او. ان شام فقط برای سه نفره بود اما میز تا لبه پر از غذا بود.

از آنجایی که کسی که آمده بود یک مهمان افتخاری بود، نه تنها در کاخ هزار ققنوس غذا و شراب آماده کرده بودند، حتی افرادی نیز برای سرگرم و کمک کردن به ایجاد حال و هوای مناسب برای حضور مهمان، حضور داشتند. رقص دلربا بدن خود را به همراه موسیقی گوش نواز پیچ و تاب می داد، این صحنه بسیار چشم نواز بود و اگر یک انسان فانی او را تماشا می کرد، احتمالاً شیفته او می شد و نمی توانست او را از ذهن خود بیرون کند.

اما متأسفانه در این میز سه نفره، هیچ کس اجرای او را تماشا نمی کرد.

مو جیو شائو از یک طرف در حال رسیدگی و سرگرم کردن یان چن و از طرف دیگر با دقت مراقب چو مو یون بود.

این دو نفر بیش از سه سال بود که از صبح تا شب با یکدیگر در تعامل بودند، آنها از همان ابتدا تا حد غیرقابل تصویری به یکدیگر نزدیک بودند، مو جیو شائو هر زمان چیزی را میدید که چو مو یون دوست داشت بخورد، مقداری از آن را به او می داد و چون یک مهمان در آنجا حضور داشت، چو مو یون جرات نمی کرد او را با عملی آزار دهد و یا به او بی احترامی کند، بنابراین او عملاً چوب غذاخوری خود را به هیچ وجه زیاد از خودش دور نکرد، بلکه منتظر می ماند تا مو جیو شائو در تمام مدت غذا خوردن به او رسیدگی کند.

آن نگاه مطیع او واقعاً بسیار دوست داشتنی بود، و حتی با ارزش تر از آن نگاه، محبت عمیق او بود که در استخوان ها نفوذ می کرد.

انگار هر نگاه و فکرش به مو جیو شائو دوخته شده بود، این مرد آسمانش شده بود، همه وجودش شده بود، او تمام دنیایش را شکل داده بود.

احساساتی که در آن چشمان پاک پسر جوان آشکار می شدند کاملاً عجیب بودند، به نظر می رسید که نشان دهنده آن بودند که تا زمانی که او بتواند به مو جیو شائو خیره شود، سرشار از شادی خواهد

بود، تا زمانی که می توانست به پدرش نزدیک باشد چنان شادمان می شد که گویی دنیا را به دست آورده بود.

چنین احساساتی ناب، بسیار نافذ، و بسیار زیبا، همانند یک کریستال سفید کمیاب و گران بها بودند، بسیار شگفت انگیز و در عین حال... خیلی شکننده.

انگشتان رنگ پریده یان چن به آرامی جمع شدند.

چو مو یون با ان همه کارها و فعالیت های مربوط به بازیگری شیداگونه اش نیاز داشت یک نفسی بکشد: "صفر، زود باش، بهم کمک کن یک نگاهی به یان چن بندازم، این بچه ی لوس قطعاً الان خیلی کیفش کو که."

صفر تنها یک صدای الکترونیکی ساده بود: "....."

"من اون و خیلی خوب می شناسم، این تنها چیزیه که اون نمی تونه تحمل کنه، اون شور و اشتیاقی که نسبت به نابود کردن تو قلبشه قطعاً در شرف ترکیدنه، اصلاً نیازی به فکر کردن در موردش نیست، این عوضی کوچولویی که سرگرمی مورد علاقه اش شکستن و بهم ریختن هر چیزیه، قطعاً داره هیجان زده میشه."

صفر: "....." آیا باید به او بگوید که به جای او، چو مو یون هیجان زده تر به نظر می رسد؟ شاید نه، شاید اگر بخواهد با میزبانش بهتر کنار بیاید، مناسب است که کمتر صحبت کند.

چو مو یون پاسخی دریافت نکرد اما آنقدرها هم ناراضی نبود، ان اجرای زنده هنوز به پایان نرسیده بود، ماموریت او که "یک گل سفید کوچک بودن" است باید همچنان ادامه داشته باشد، در مقابل این دو باید صد در صد مهارت های بازیگری خود را حفظ کند، این کار هنوز هم امتحان سختی برای او بود.

خوشبختانه، چو مو یون نیز یک مرد معمولی نبود.

ان شب در کاخ هم مهمان و هم میزبان از غذا کاملاً لذت بردند، اما هیچکدام دقت نکردند که کدام غذا خوشمزه تر است...

و اینکه چو مو یون با موفقیت توانسته بود یان چن را اذیت کند، نیازمند جشن گرفتن بود. البته مو جیو شائو با موفقیت خطر را رفع کرده بود چرا که میل منحرفانه یان چن کاملاً برانگیخته شده بود و نما و برداشتی که سیستم صفر از آن سه داشت یک بار دیگر از بین رفت...

شب هنگام، یان چن در کاخ هزار ققنوس ماند زیرا موضوعی برای صحبت با مو جیو شائو داشت و چو مو یون پس از خداحافظی اینجا را ترک کرد.

چو مو یون وقتی از کاخ اصلی بیرون آمد، ستاره‌ها را در دل آسمان دید و با روحیه نسبتاً خوبی گفت: "خب یه حدس بزن، فکر می‌کنی امشب کی میاد دنبال من؟"

صفر بعد از کمی فکر گفت: "یان چن؟"

لب‌های چو مو یون با لبخندی خمیده شد اما پیامدهای لبخندش نامشخص بود: "نه زوماً."

صفر گفت که خودش به تنهایی نمی‌تواند منظور واقعی او را بفهمد.

پس از اینکه چو مو یون حمام کرد، لباس‌های زیر راحتی را به تن کرد و درست طبق برنامه روی تختش دراز کشید و اندکی بعد نفس‌هایش آرام شدند.

البته او واقعاً نخوابیده بود، فقط باید طوری وانمود می‌کرد که انگار خوابش برده است.

طولی نکشید که در باز شد و چهره‌ای زیبا از زیر نور مهتاب وارد شد.

چو مو یون چشمانش را باز نکرده بود و چیزی نمی‌دید اما صفر دید واضحی از آن صحنه داشت.

او به چو مو یون یادآوری کرد: "این لرد غروره."

چو مو یون عمیقاً خواب بود اما در ذهنش باری دیگر همان جمله را تکرار کرد: "نه لزوماً."

با گام‌های آهسته‌ای که برمی‌داشت نسیم آرامی دور او را احاطه می‌کرد، زمانی که موهای
ابریشمی‌اش روی صورت چو مو یون نشست، چشمانش را با گیجی باز کرد و چیزی که دید، خم
شدن مو جیو شائو روی او بود، مو جیو شائویی که به مانند ماه زیبای در آسمان می‌درخشید.
با دیدن او برقی از تعجب در چشم‌های ناواضح چو مو یون ظاهر شد، دهانش را باز کرد و به آرامی
گفت: "پدر..."

او فقط همین یک کلمه را گفته بود که مو جیو شائو خم شد و لب‌هایش را بوسید.



امیدوارم از این چتر رمان لذت
برده باشید.

برای دریافت چترهای دیگر به سایت
مای انیمه مراجعه نمایید.

آدرس سایت: Myanimes.ir

چند تلگرام: [@myanimes](mailto:myanimes)